روش شناخت اسلام

دکتر شریعتی

کانون آرمان شریعتی

Sco1385@Gmail.com

شماره مقاله : ۰۰۰۰

تعداد صفحه : ۶

آخرین بررسی : ۸۷/۰۲

تاریخ تحریر : ۰۰۰۰

www.shandel.org

موضوع : خدا در مذاهبِ مختلف

خدا در مذاهبِ مختلف

به طورِ کلی مذهب و خدا یا خدایانِ مذهب، عکس برگردانِ جامعه و نیروها و گروه‌های اجتماعی هستند. بنابراین وقتی می‌گوییم "یَهُوَه" یعنی خدای قومِ یهود، که از نظرِ آن‌ها آفریدگارِ جهان است. از نظرِ قومِ یهود، جهان یعنی بنی‌اسرائیل، و انسان، فقط انسانِ یهودی است. تمامِ خصوصیاتِ یهوه خصوصیاتِ یهودی است، یعنی همهٔ صفات و حالات و نیازهایی که قومِ یهود داشته‌اند، به ذاتِ "یهوه" منتقل کرده‌اند. چنان که رستم تجسمِ خصوصیاتِ قومِ ایرانی است، البته نه خصوصیاتی که داشته‌اند، بلکه خصوصیاتی که می‌خواستند داشته باشند. از مجموعهٔ این نیازها، قهرمانی شکست‌ناپذیر و پاک و وفادار و معتقد به ملت، به نامِ رستم به وجود می‌آورند؛ چنان که عکس‌های حضرتِ علی و پیغمبر کاملاً ایرانی است، و اگر تغییراتی در قیافهٔ زرتشت بدهیم، شبیهِ عکس‌های فعلیِ پیغمبر و حضرتِ علی می‌شود!

دو مسیح

خدایان، تصویری از وضعِ اجتماعی، اقتصادی و نژادی و مادیِ زندگیِ اقوام هستند. دو مسیح داریم : یکی در ناصره بود که نَصرانی است و بعد به اورشلیم آمد و گفت"من همان کسی هستم که منتظرش بودید، و برای نجاتِ قومِ یهود از اسارتِ روم آمده‌ام". عده‌ای حرف‌اش را پذیرفتند و عده‌ای نپذیرفتند و کشته یا غیب شد. بعد از مرگ، آن اقلیت، دنبالِ کارش را گرفتند و در قرونِ ۴ و ۵، مسیحیت در قسطنطنیه گسترش یافت و تودهٔ محروم و بردگان و اسیران، به مسیحیت گرویدند و تبدیل به نیروی عظیمی شدند؛ امپراطور هم به آن گروید و قانونِ میلانو را وضع کرد : اول آزادیِ مذهب و بعد نفیِ همهٔ مذاهبِ دیگر و قتلِ عامِ غیرِ مسیحیان. مسیحیت از قرنِ پنجم، یعنی چهار قرن بعد از مرگِ مسیح، رسمیت پیدا می‌کند. در فاصلهٔ این چهار قرن چه شده؟ مسیحِ فلسطینی تبدیل به مسیحِ رومی شده. حال چه فرقی بینِ آن‌ها است؟ من ادعا می‌کنم که هیچ شباهتی به هم ندارند! مسیحِ فلسطینی کسی بوده که قومِ یهود منتظرش بودند که بیاید و آن‌ها را از زیرِ تسلطِ رومی‌ها برهانَد، و حال آنکه مسیحِ رومی کسی بود که باید امپراطوری را از خطرِ طغیانِ یهودی‌ها و یونانی‌ها نجات دهد، و این دو نمی‌تواند یک شخص باشد.

در قرونِ اول و دومِ پیش از میلاد تا قرنِ اولِ میلادی، که حضرتِ عیسی ظهور می‌کند، دو طبقه وجود دارد : یکی بردگان و مللِ مغلوب هستند که زیرِ تسلطِ امپراطوریِ روم‌اند و با قیام‌های شجاعانه‌ای چون قیامِ اسپارتاکوس، که در تاریخ بی‌نظیر است، و قیامی که در سیسیل انجام شد، نتوانستند آزاد شوند، و چون دیدند با جنگ و شمشیر، این آزادی برایشان امکان ندارد، امید به خدا بستند که کسی را بفرستد تا آن‌ها را نجات دهد. طبقهٔ دیگر خودِ امپراطوری بود که از ملل و مذاهب و نژادها و زبان‌های مختلف تشکیل شده بود و همه در معرضِ خطرِ طغیان‌ها و جنگ‌ها قرار داشتند و منتظرِ کسی بودند که بیاید و بردگان را ساکت کند و امپراطوری را از خطر نجات دهد.

ما می‌بینیم که این دو نیاز، به هم شباهت ندارند؛ پس "مهدی" (نجات‌بخشِ) آن‌ها نمی‌تواند یکی باشد، و به همین جهت است که در انجیل دو مسیح است : یکی انقلابیِ ضدِرومی و ضدِسرمایه‌داری و ظلم، و آزادی‌خواه، و دیگری مسیحی که رَحم ندارد و می‌گوید اگر برده سَر از فرمانِ ارباب پیچید، تاریکیِ زندان و صدای شلاق در انتظارِ اوست.

مسیحِ فلسطینی می‌گوید : هر ۷ سال یک‌بار محصولِ خود را جمع نکنید و بگذارید فقرا جمع کنند، و این یک تعدیلِ ثروت است که نمی‌گذارَد فقر وجود داشته باشد. حال اینکه مسیحِ رومی می‌گوید : ای پطروس(پطروس یعنی سنگ)، من کلیسایم را بر روی تو بنا می‌کنم، یعنی بر روی سختی و خشونت؛ در حالی که مسیحِ فلسطینی می‌گوید : من کلیسایم را در دل‌ها بنا می‌کنم. پس دو مسیح وجود دارد : یکی ساختِ اربابان و برده‌داران و دیگری ساختِ ملت‌های ضعیف و محروم؛ و حتی قیافهٔ آن‌ها نیز فرق دارد. در مترقی‌ترین مذاهبِ عالَم، که مسیحیت است، خدا نژادِ ملت‌اش را دارد و طرزِ فکرش با قوم‌اش یکی است. در انجیل آمده که : خدا انسان را بر شکلِ خود آفریده، چون خدا سفید پوست است، پس سیاه پوست انسان نیست. ولی عجیب اینجا است که این ملت، خودِشان این قیافه را برای خدای خود می‌سازند و بعد به آن استدلال می‌کنند!

به همین دلیل است که در کنگو بعد از لومومبا، که مردم، شورش کردند، اول از همه، کلیسا را می‌گرفتند و خواهرهای روحانی را می‌کشتند. و یا در قبایلِ کِنیا مراسمی به اسمِ "مسیح‌سوزان" دارند، چون این خدا فقط مالِ سفید پوستان است و خدای آن‌ها نیست. علیجاه محمد رهبرِ سیاهانِ آمریکا

می‌گفت : محمد پیغمبرِ سیاه پوستان است، چون مؤذنِ او سیاه پوست بوده!

بنابراین مسیحی که در تمدنِ رومی به وجود می‌آید، یک خدای نژادی و قومی و خاصِ جامعهٔ امپراطوری است و کارش تسلیمِ بردگان به خواجگان است و می‌گوید "مردم! کارِ قیصر را به قیصر و کارِ خدا را به خدا واگذارید!" در انجیل کوشش شده که مردم برای دنیا و زندگی، ارزش قائل نباشد و سختی‌ها را تحمل کنند به این امید که مسیح در آخرت، پاداشِ رنجها را خواهد داد. مسیحیتِ روم حافظِ جنایت و آدم کُشی و غارتِ ملت‌های دیگر شد، و پاپ ـ نمایندهٔ مسیح ـ گفت که هیچ مذهبِ دیگری نمی‌تواند وجود داشته باشد، و اگر حکومت و مذهبی (دیگر) وجود داشته باشد، مذهبی است در برابرِ خدا. و پاپ ـ قائم‌مقامِ حضرتِ مسیح ـ است.

خدا در مذهبِ یهود

... از تورات : خدا آفرید آدم را، و ایشان را نر و ماده آفرید، این است کتابِ پیدایشِ آدم. در روزی که خدا آدم را آفرید، او را شبیهِ خود ساخت در باغی در عَدَن. چون آدمیان شروع کردند به زیاد شدن در بین‌النهرین، دختران برای ایشان متولد گردید، و پسرانِ خدا دخترانِ آدمیان را دیدند که نیکو مَنظرند، و از هر کدام که خواستند زنان گرفتند، و خداوند گفت : روحِ من در انسان دائماً داوری نخواهد کرد. روحِ یهوه در بدنِ انسان است، زیرا که او نیز بشر است. بعد هنگامی که پسرانِ خدا به دخترانِ آدمیان درآمدند و آن‌ها برای ایشان اولادان زاییدند، ایشان جبارانی بودند که در زمانِ سَلَف، مردانِ نامور شدند. هر که خونِ انسان ریزد، خونِ وی به دستِ انسان، ریخته شود؛ زیرا خدا، انسان را به صورتِ خود، ساخته بود. نهری از عدن بیرون آمد تا باغ را سیراب کند و از آنجا منقسم گشته ۴ شعبه شد : نامِ اول پیشون است که تمامِ زمینِ حویده را، که در آنجا طلا است، احاطه می‌کند (مغربِ بحرِ احمر). طلای آن سرزمین نیکو است و در آنجا مروارید و سنگ فراوان است. نهرِ دوم جیحون است که تمامِ زمینِ کوش را احاطه می‌کند. نهرِ سوم حدقل، به طرفِ شرقِ آشور جاری است (می‌بینیم که بهشت در پیرامونِ فلسطین است) و نهرِ چهارم فرات است (حدودِ بهشت).

فرزندانِ آدم در بین‌النهرین زیاد می‌شوند، و یکی بنی‌اسرائیل است. و خدا می‌بینند که هر تصوری از خیال‌های دلِ آدمیان دائماً محضِ شرارت است.

و خداوند پشیمان شد که انسان را بر زمین ساخته، و محزون گشت، تصمیم می‌گیرد که همه را نابود کند، و چون نوح، عادل است، او را با خانواده‌اش یعنی پسران و زنانِ پسران‌اش و تمامِ حیوانات، از دام و دَد که نوح بر می‌گزینَد، استثناء می‌کند و طوفانِ عالم‌گیر آغاز می‌شود. در سالِ ۶۰۱ از نوعِ بشر، از کشتی، فقط نوح بیرون می‌آید و سه پسرش به نام‌های سام، حام و یافث. حام، پدرِ کنعان است.

چون قومِ کنعان با بنی‌اسرائیل در جنگ بودند، برای اینکه قومِ کنعان را موردِ لعن قرار دهند داستانِ افتضاح‌آمیزِ نوح و دختران‌اش را ساختند.

و یا در ساختنِ صندوق و تزئینِ معبد، دستوراتی که می‌دهد به طوری است که باید تمامِ هنرمندان و ثروتمندانِ دنیا جمع شوند تا چنین صندوق و معبدی ساخته شود.

و یا قربانی که در موردِ آن تأکید شده که حتماً باید به وسیلهٔ هارون و خانواده‌اش انجام شود، درست برخلافِ قربانی در دینِ اسلام، که بسیار ساده و بدونِ تشریفات است، در دینِ یهود پیچیده می‌باشد و فقط هارون و خانواده‌اش در این مورد، تخصص دارند. تمامِ این‌ها برای این است که دستگاهِ آخوندی ایجاد کنند و مذهب، تکنیکی شود و هر کس خودش نتواند مراسمِ مذهبیِ خودش را انجام دهد.

خدا در اسلام و در مذاهبِ جهان

در اثرِ مطالعاتی که در تمامِ مذاهبِ جهان کرده‌ام، خدا دارای سه چهره است : سیاسی، اقتصادی، روحانی. مثلاً در قرونِ وسطی یک سوم ِتمامِ املاکِ اروپا متعلق به پاپ بوده و هم‌اکنون در تمامِ شرکت‌های بزرگِ جهان، کلیسا بزرگ‌ترین سرمایه‌دار است و ۱۵۰ هزار کشیش در سراسرِ دنیا از محلِ همین درآمدها زندگیِ اشرافی دارند. ویکتور هوگو می‌گوید : عِلم، تمامِ اسرارِ عالَم و حتی ذاتِ خدا را می‌تواند کشف کند، ولی به این سِرّ که کشیش‌ها از کجا می‌خورند نمی‌تواند پی ببرد! آن‌وقت همین پاپ، مُبلّغِ بی‌ارزشیِ دنیا و تحقیرِ ثروت است.

در مقابل، از اول تا آخرِ قرآن صفاتی دربارهٔ الله ذکر شده که بینِ آن‌ها در جامعهٔ عرب شباهتی وجود ندارد. به همین دلیل، عرب الله را همین اندازه

که وابسته به خود می‌داند، وابسته به تمامِ دنیا می‌داند، چون الله خالقِ عرب و تمامِ جهانیان است و حتی خالقِ بدترین مظهرِ هستی یعنی شیطان. معنیِ جهانی بودنِ الله همین است؛ یعنی تمامِ نیروهای جهان، از خوبی و زشتی، در اختیارِ الله است.

و حال اینکه در مذاهبِ دیگر، شیطان که مظهرِ زشتی است، در مقابلِ خدا قرار دارد و با او در حالِ جنگ است؛ در صورتی که در اسلام، شیطان مخلوقِ الله و در اختیارِ اوست. ایرانیان که بهترین کتاب‌ها را نوشته‌اند، نتوانسته‌اند یک ذره خصوصیاتِ نژادی به الله بدهند؛ چون الله متعلق به تمامِ جهانیان و خالقِ آن‌ها است.

دوم اینکه، الله، مطلق و ذهنی است و از هرگونه صفتی مُبَرا است. علت، این است که اگر به الله صفت بدهند، هر قوم، بنا به سلیقهٔ خود به الله صفت خواهد داد و در اینجا باز خدا قومی می‌شود. بهترین تفسیر را امام محمدِ غزالی در موردِ "اللهاکبر" کرده، که می‌گوید : معنی‌اش این است که خدا بزرگ‌تر از آن است که به توصیف آید. و بهترین لفظی که برای خدا به کار می‌رود کلمهٔ "هو" (او) است که در این کلمه فقط "وجود" وجود دارد و چگونگی را بیان نمی‌کند. بعدها در اسلام، عده‌ای پیدا شدند که بشر را به جای الله پرستیدند، عده‌ای علی، عده‌ای ابومسلم و عده‌ای خطاب، که نوکرِ امام جعفرِ صادق بوده است!